

پیشگفتار

شعر را می‌توان نزدیکترین خاکریز ادبیات به قلمرو زیبایی مطلق (گمشده همگان)، دانست.

سارتر شعر را هنر و لذا آن را غیر متعهد می‌داند در حالی که نظامی گنجوی می‌گوید: پس شعرا آمد و پیش انبیا. شاعران، برخی، شعر را در گفتن ناگفتنیها ناتوان دانسته و گفته‌اند:

گفتن ناگفتنیها مشکل است نیست این کار زبان، کار دل است

برخی چون حافظ با داشتن طبع روان، گله از بخت را بی‌انصافی شمرده‌اند:

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافیست
طبع چون آب و سخنهاى روان ما را بس

برخی دیگر چون «داوری» (فرزند وصال شیرازی)، شعر را زنجیر اسارت روح و آن را میراثی سخت ناخوش پنداشته‌اند:

ای تفو بر شعر باد و بر فنون شاعری
وانکه این فن در میان آورد از افسونگری

۲ جوشش و کوشش در شعر

مرده ریگی سخت ناخوش ماند از بهرام گور
آنکه ماند بر سر گورش رسوم شاعری^۱

این تلقی‌های گوناگون درباره شعر یا در نسبت به شعر یا گاهی در اثر تعامل با دیگر شاعران، از دیرباز سابقه داشته و هر یک موجب و موجد تعریفی خاص از شعر شده است؛ هرچند برخی شعر را تعریف پذیر نمی‌دانند.

تعریف شعر

بشر همواره نسبت به مجهولات خود، جستجوگر بوده است و پیوسته کوشیده که آنها را از طریق برخی مبادی معلومی که در دست داشته است، بشناسد. اما چون اندیشه بشر از خطا مصون نیست، کوشش داشته است برای درست اندیشیدن، قواعدی بیابد. بنا بر مشهور، ارسطو نخستین کسی است که این قوانین را در دانشی که ما آن را منطق می‌نامیم، وضع یا کشف یا به قول صحیح‌تر، تدوین کرد. در این دانش، شرایط پذیرفتنی بودن «تعریف»، عبارت است از اینکه: اولاً جامع باشد، یعنی همه افراد یا مفردات مفهومی را که مورد تعریف قرار می‌گیرد، شامل شود مثلاً شمس قیس رازی در تعریف شعر می‌گوید: «شعر، کلامی است موزون، مقفی، متساوی، متکرر».

۱. اشاره است به این قول مؤلف المعجم که: «... ابتدای شعر پارسی به بهرام گور نسبت می‌کنند...» رک: المعجم فی معاییر اشعارالعجم، نوشته شمس‌الدین محمد بن قیس الرّازی، تصحیح علامه قزوینی / تصحیح مجدد مدرس رضوی / تصحیح مجدد دکتر شمیسا، نشر علم، تهران، ۱۳۸۸، ص ۲۲۳.
نیز عوفی در لباب‌الالباب می‌گوید: «بباید دانست که اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود.» رک: لباب‌الالباب نوشته محمد عوفی، تصحیح سعید نفیسی، نشر پیامبر، تهران، ۱۳۹۰، ص ۲۰.

این تعریف شامل شعر نیمایی و آزاد نمی‌شود پس، این تعریف، جامع نیست.

ثانیاً تعریف باید مانع باشد یعنی افراد یا مفردات دیگری را در بر نگیرد مثلاً ارسطو در تعریف شعر می‌گوید: «شعر، کلامی است خیال‌انگیز.»

این تعریف، مانع نیست؛ زیرا شامل این جمله از عیال‌عاشقین شیخ روزبهان که می‌گوید: «به بیابان اندر شدم، عشق باریده بود.» نیز می‌شود این جمله هم، کلامی است خیال‌انگیز، در حالی که شعر نیست. در نثر کلاسیک ما، نظیر این جمله بسیار وجود دارد که تعریف ارسطو شامل آنها می‌شود و هیچ یک شعر نیست.

ثالثاً تعریف باید شناساننده باشد، یعنی طوری نباشد که محتوای منطقی یک مفهوم را به اعتبار ذات خود آن مفهوم، یا همذات آن، بشناساند. اگر در تعریف شعر بگوییم: «شعر، شعر است.» یا در تعریف انسان بگوییم: «انسان، آدمیزاد است.»؛ اگرچه هر دو تعریف هم جامع است و هم مانع؛ اما هیچ یک شناساننده نیست زیرا در مثال اول، مفهوم شعر را کوشیده‌ایم به اعتبار ذات خود آن مفهوم، بشناسانیم و در مثال دوم، به اعتبار همذات آن؛ و این هر دو نوعی مصادره به مطلوب و نادرست است.

پس از ارسطو، دانشوران در طول تاریخ سعی کرده‌اند که بر اساس شرایط منطقی تعریف، شعر را بشناسانند و آن را تعریف کنند یعنی به طوری که جامع و مانع و شناساننده باشد.

این کوشش تنها در مورد شعر انجام نشده است بلکه علوم و فنون و اصطلاحات دیگر نیز، تعریف شده‌اند. میر سید شریف جرجانی کتابی دارد به نام تعریفات به زبان عربی، که در آن، مصطلحات علوم از فلسفه و کلام و صرف و نحو و علوم ادبی و غیر آن، تعریف شده

است.

اما چرا در طول تاریخ در مورد شعر، به یک تعریف قطعی نرسیده‌اند و کوشش برای تعریف آن، تا امروز هم، ادامه دارد؟

شعر تعریف نمی‌پذیرد

من بر آنم که شعر تعریف نمی‌پذیرد و فکر می‌کنم این موضوع که شعر تعریف نمی‌پذیرد برمی‌گردد به اینکه شعر، در اختیار کسی نیست. دست‌یافتنی و اکتسابی نیست تا بتوان بر آن، احاطه یافت و آن را در بند تعریف کشید. کسانی که برای شعر، تعریف ارائه می‌کنند، در واقع، به بخش بیرونی آن نظر دارند زیرا هر شعر را می‌توان دارای دو بخش متمایز دانست:

۱. بخشی که در اختیار شاعر است.

۲. بخشی که شاعر در اختیار آن است.

آن بخش را که در اختیار شاعر است، بخش بیرونی یا اُبژکتیو یا فیزیکی شعر، می‌توان نامید که دست‌یافتنی و اکتسابی و به تعبیر مأنوس‌تر، بخش کوشیدنی است.

اما بخش اصلی و اصیل شعر، همان است که شاعر در اختیار آن است و می‌توان آن را بخش درونی یا سوپژکتیو و جوهر شعر یا متافیزیکی شعر یا، بخش جوشیدنی، نامید.

بین این دو بخش، باید قائل به تفاوت شد. شعر اصیل و اصل شعر، همان بخش جوشیدنی است که مطلقاً در اختیار شاعر نیست؛ بلکه شاعر در اختیار آن است. بنابراین، زبان، بیان و حتی وزن، همه، بخش بیرونی شعر است.

اگر وزن، بخش بیرونی و از عوارض شعر نیست، چرا باید مولوی بگوید: «مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا»؟

پیشگفتار ۵

هرچند موسیقی را باید نزدیکترین هنر به شعر به حساب آورد، نه از آن جهت که در تاریخ شعر ما، همیشه اوزان عروضی شعر، با ایقاعات آهنگین آمده و به عبارت دیگر «قول» با «غزل» همراه بوده است، بلکه از آن رو که هر دو، یک کار را انجام می‌داده‌اند و می‌دهند، با این تفاوت که موسیقی، زبان «اشارت» و شعر، زبان «عبارت» است. یعنی با آنکه «گفتن ناگفتنی‌ها مشکل است» اما هم شعر و هم موسیقی، این وجه مشترک را دارند که ناگفتنی‌هایی از یک گونه یا همگون را می‌توانند گفت. منظور من از ناگفتنی‌ها به هیچ وجه حقایق اجتماعی و سیاسی و امثال آنها نیست، بلکه منظور خیل عظیم رازهای نامکشوف در ناکجای آدمی است که ما با آنکه خود آنها را در نمی‌یابیم اما به محض آنکه شاعران یا نوازندگان آنها را خلق می‌کنند ما نیز به «لذت کشف» دست می‌یابیم.

بنابراین می‌توان گفت: شعر و موسیقی در ایجاد «مکاشفه» اشتراک دارند. شاید به همین دلیل از دورترین روزگاران، بسیار کسان، وزن را از ذاتیات شعر می‌دانسته‌اند و حتی گاه در تعریف شعر، موزون بودن را نیز می‌گنجانده‌اند.

برخی از صاحب‌نظران معاصر پا را از این حد هم فراتر می‌نهند و برای مطلق زبان، موسیقی می‌شناسند اما می‌گویند این موسیقی ودیعه‌ای است در ذات زبان و آن‌گاه توضیح می‌دهند:

«... در شعر است که زبان موسیقی نهفته در خویش را پدیدار می‌کند. یعنی از به هم جوشیدن و درهم تنیده شدن واژه‌ها آن چنان که کار شاعران است...»^۱

۱. داریوش آشوری، کتاب آینه، مجموعه مقالات، «موسیقی زبان»، سازمان

من وزن را به تعبیر قدمایی آن، ذاتی شعر نمی‌دانم ولی معتقدم که شعر باید از انواع موسیقی‌های کناری و درونی برخوردار باشد و بر آنم که اگر وزن در شعر با مهارت به کار گرفته شود یا با رهنمود قریحه، خود به خود و درست بجوشد شعر را صیقل خواهد داد و آن را دلپذیرتر خواهد کرد. چنان که می‌بینیم سعدی هنگامی که خطاب به «کاروان» می‌گوید: «منزل مکن ای کاروان، جز در دیار یار من»، وزن این شعر او متناسب با آهنگ حرکت پا و صدای زنگ شتران در کاروان است.

اما شعر واقعی، بدون حضور موسیقی نه تنها می‌تواند وجود داشته باشد بلکه، در این صورت با شعری ناب‌تر روبه‌رو خواهیم بود. به سخن اصلی خود بازگردیم که می‌گفتیم: اصل شعر، همان بخش جوشیدنی است که شاعر در اختیار آن است و خود باید به سراغ شاعر بیاید. و همیشه هم روی نشان نمی‌دهد. از خورخه لوئیس بورخس پرسیده بوده‌اند: «آیا تو بورخسی؟» و او گفته بوده است: «من گاهی بورخسم!»

یک شاعر اسکیمو، البته به زبان اسکیمو شعر می‌گوید، بر اسالیب و هنجارهای زبان مادری خود شعر می‌گوید. آنچه یک اسکیموی شاعر را از یک اسکیموی غیر شاعر، متمایز می‌کند، زبان او نیست، آهنگین بودن زبان او هم نیست. بلکه آن اتفاقی است که گاهی به سراغ او می‌آید و به سراغ اسکیموهای دیگر نمی‌رود. اگر وزن، ذاتی شعر نیست، جای این پرسش است که پس شعر با نثر چه فرقی دارد؟

در پاسخ باید این سخن زنده‌یاد طاهره صفارزاده را یادآور شد که

از این لحاظ:

«شعر، تنها با پرداختن به شکل‌گیری آن از لحاظ تکوین ارتباطات ذهنی و عینی دقیق و موجز است که با نثر فاصله می‌گیرد.»^۱
دکتر شفیعی کدکنی در تعریف شعر گفته‌اند: «شعر اتفاقی است که در زبان می‌افتد.»^۲
ولی همو در ذیل این تعریف یادآور می‌شود:

... از آنجا که قوانین ادب و تحقیقات زبان‌شناسی و بوطیقای کهنه و نو، هیچ‌گاه نخواهند توانست علل پیچیده و رازهای سربه‌مهر شاهکارهای شعری را تعلیل و تحلیل کنند، هیچ‌گاه، هیچ‌کس نخواهد توانست از شعر تعریف جامع و مانعی عرضه دارد و هرکس به تناسب آگاهی‌هایی که در جهت شناخت و تمایز ساختهای زبانی از یکدیگر دارد، تعریفی از شعر عرضه می‌کند و پس از چندی بر اثر تغییر میزان آگاهی او از تمایز ساختهای زبانی، تعریفش نیز از شعر، دگرگون می‌شود...^۳

استاد بهاء‌الدین خرمشاهی گفته‌اند:

... شعر اتفاقی است غیرزبانی و غیرادبی؛ رؤیایی انسان شاعر است و برای شعر سرودن، هیچ ضرورتی ندارد که کسی شاعر یعنی

۱. طاهره صفارزاده، حرکت و دیروز، انتشارات رواق، تهران، تابستان ۱۳۵۷، ص ۱۱۸/ همین‌جا یادآور شوم که آن زنده‌یاد به هیچ‌نوع وزن حتی وزن درونی و کیفی در شعر اعتقاد نداشت. (رجوع فرمایید به گفتگوی زنده‌یاد محمد حقوقی با طاهره در همین کتاب، از صفحه ۱۱۶ به بعد.

۲. دکتر شفیعی کدکنی، موسیقی شعر انتشارات آگاه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳.

۳. همان، ص ۶.

شاعر حرفه‌ای باشد. برای آنکه کسی شعرنگار بشود باید شعرنگر باشد. شعرنگری امری است شهودی و بسیار درونی که البته لزوماً بریده از بیرون و جهان خارج نیست. مؤید این قول این است که شعر نقاشی‌آمیز یا بیان‌شده در نقاشی، شعر حجمی یا پلاستیک و ساده‌تر بگویم شعر تجسم‌یافته به صورت یک پیکره و نظیر اینها در گذشته و حال تمدن بشر، سابقه و نمونه بسیار دارد...^۱

چه ما طرفدار نظر اول باشیم یا نظر دوم، باید بپذیریم که شاعر در لحظه بحرانی آفرینش که مخلوق تازه‌ای را با گذراندن از مجاری وهم، به دنیا می‌آورد و در تب سرایش، به هذیانی مخیل دچار می‌شود، چنان در تصرف آن حالت است که حتی به صرافت انتخاب کلمه هم نمی‌افتد؛ از همین جاست که بین کاربرد کلمه در نثر و گفتار و کاربرد آن در شعر، تفاوت قایل شده‌اند.

زبان شعر / زبان گفتار و یا نثر

باید میان کاربرد کلمه در شعر و کاربرد آن در نثر و یا گفتار^۲، فرق گذارد زیرا درست است که کلمه، هم در گفتار و نثر و هم در شعر، ابزار است اما در گفتار و نثر، ابزار ارتباط است و در شعر، ابزار

۱. بهاء‌الدین خرمشاهی، گزینۀ اشعار گرمارودی، با مقدمه و انتخاب بهاء‌الدین خرمشاهی، مروارید، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۲.
 ۲. گفتار و نثر را در اینجا یگانه دانسته‌ایم از آن رو که نثر، یا تصویر عین گفتار است و یا تصویر پیراسته (retouche = روتوش‌شده) گفتار و از آن خروج مقسمی ندارد تا جدا ذکر شود.

(این تعبیر را نخست زنده‌یاد آل احمد به کار برده است: «نوشته، تصویر یک گفته است.» رک: گلچرخ، ضمیمه ادبی روزنامه اطلاعات، دوشنبه ۲۰ آبان ۱۳۶۳، شماره ۶).